

## كودكي

نام و نسب خانودهٔ داسگایفسکی برگرفته از نام دهکدهٔ کوچک داستایوو است که مجایی در میان مردابهای پینسک است. این ناحیه ملالآورترین گوشهٔ کشرر در سراسر غرب روسیه و از نظر نژادی رنگارنگترین نواحی است که در آن لهسانیها، لیتوانیاییها، روسهای سفید، و یهودیها آنچنان مغشوش در مرامیحتهاند که تفکیکشان از يكديگر ممكن نيست. منشأ نژامي خانوادهٔ داستايفسكي همچنان محل حدس وگمان است. یکی از تبعیدیهای لهستانی که با داستایفسکی در سیبری آشنا بود مینویسد: اسمای از و نیز نامش افشاگر نسب لهستانیاش بود. « دختر داسلایفسکی، که در ۱۹۲۱ ناموئقترین زندگینامه را دربارهٔ پدرش منتشر کرد، برای وی نسبی لیتوانیایی قائل میشود، و هم نبوغ و هم ضعفهایی را که منگفران در انشای روسی وی سراغ کردهاند، به همین امر منسب کیند. به هرحال، لزومی ندارد بر سر این گمانهای نژادشناختی که احمالاً چه میزان خون غیرروسی در رگهای داستایفسکی جریان داشیم از این درنگ کنیم. او، چنانکه خود نیز همیشه باور داشت، به معنا روس کامل عیار بود.

یکی از اجداد فراموششدهٔ خانواده، در تاریخی نامعلوم، از مردابهای پینسک به اوکراین مهاجرت کرد؛ و میخائیل داستایفسکی، پدر رمان نویس، در سالهای نخست قرن نوزدهم، از او کراین به مسکو هد. او در دانشگاه مسکو طب خواند و در نبرد ۱۸۱۲ پزشک ارتش بود در ارتفل استعفا داد، و پزشک بیمارستان مارینسکی شد. استعفا افسرلی ارتفل استعفا داد، و پزشک بیمارستان مارینسکی شد. استعفا از ارتش و استخدام در بیمارستان به وی مجال داد که مطب خصوصی نیمه وقلی هم دایر کند. فیودور میخائیلوویچ، فرزند دوم این زن و شوه در سرام اکتبر ۱۸۲۱ به دنیا آمد. این تاریخ در دفتر موالید کلیسا ثبت است؛ اما عجیب اینجاست که داستایفسکی در سالهای بعد، کراراً، بر حب تصادف یا به عمد، یک سال از سنش میکاست. برادر بزرگترش، میخائیل، در ۱۸۲۰ به دنیا آمده بود، و پس از فیودور، واروارا و آندریی (که احاطراتش مرجع اصلی ما دربارهٔ کودکی داستایفسکی است) متولد شدید؛ سپس، با وقفه ای، ورا، کودکی داستایفسکی است) متولد شدید؛ سپس، با وقفه ای، ورا، نیکالای، و الکساندرا، جمع خانواده راکامل که دند.

محل تولد داستایفسکی، هاچون برادرها و خواهرهای کوچکترش، آپارتمانی در جوار بیمارستان بودگه شامل سرسرا، اتاق ناهارخوری، اتاق پذیرایی، و آشپزخانه مل شد. تیغهای چوبی گوشهٔ بی روزنی از سرسرا را بدل به اتاق خواب دو فرزند بزرگ خانواده می کرد؛ اتاق ناهارخوری محل بازی و مطالعه محسوب هی شد؛ و در اتاق پذیرایی، افراد خانواده شبها دور هم جمع می شدند، و هر گاه که پدر زیاد گرفتار نسخه نوشتن نبود به سرگرمی مطلوب خانوادههای پدر روسی می پرداخت و به صدای بلند کتاب می خواند. آن موی این اتاق، پشت تیغهای دیگر، محل خواب پدر و مادر و بچههای کوچ خر بود. وقتی که بچه پنجم یا ششم به دنیا آمد، اتاق دیگری هم با خانواده داده شد. آندریی با لحنی خشک و نیمه تلخ یادآور می شود که «در ایّام قدیم خانههایی که به کارمندان داده می شد فضایی بس تنگتر از امروز داشت.»

تابستانها، این حصار تنگ زمستانی تا حدودی شکسته می شد، اما محیط و شیوهٔ زندگی گرچه سالمتر بود، از ملال و یکنواختی آن خوی کم نمی شد. پیاده روی در اطراف شهر جای کتابخوانی شامگاهی را می گرفت. آندریی در این باره می نویسد: «این پیاده رویها حالتی بسیار جدی و رسمی داشت، و حتی بیرون شهر بچه ها هر گز جرأت نمی تردند به جست وخیز و بازی و شیطنت بپردازند. پدر همیشه بادها از موضوعات سودمند سخن می گفت. مثلاً موارد متعددی را بریاد داوم که دربارهٔ اصول هندسی و زوایای حاده و منفرجه و قائمه ریا حظ شکسته و خط منحنی، که در هر گام در گوشه های مختلف سیک مثالهایی از آن دیده می شود، توضیحات محل بازی بچه ها بود، بیمارانی بردی که دورهٔ نقاهتشان را می گذراندند، و فیودور دوست داشت با آنها، خصوصاً بیماران می کمسال تر، سر صحبتی باز کند، اما در چند معاشر تهایی را به شدت منع می کرد. بچه های داستایف کی هرگر همبازی بداشتند.

کسانی که معتقدند دریافتهای ناخودآگاه عنفران کودکی نقشی تعیینکننده در نگرش انسان بالغ دارد، می وانند با علاقه زندگی داستایفسکی را بپژوهند. وی تا دهسالگی، جز یکی دو بار که در سفر زیارتی سالانهٔ خانواده به صومعهٔ ترویتسکی در هشتاد که متری مسکود شرکت جست، پا از شهر بیرون نگذاشت. این پهر شهری علی رغم تجارب گوناگون بعدیاش در زندگی، اساساً رماننویپر شهر باقی ماند. در نوشتههای داستایفسکی از آن چشماندادهای وسیع و اشراف روستایی آثار تورگنیف یا تالستوی، یا خانه به دوشان روستایی آثار ماکسیم گورکی خبری نیست، چند صحنهٔ انگشت شمار روستایی هم که در آثار وی هست، چیزی نیست مگر پس زمینه ای که به شتاب تصویر شده است و بی جهت ذهن خواننده را از ماجرا یا به شتاب تصویر شده است و بی جهت ذهن خواننده را از ماجرا یا

بازیگران منحرف نمی کند، و هیچ وجه مشترکی با توصیفهای سمیما ، از خیابانهای پُربرف و پُرگلوشل، یا گرم و دمکرده، یا اتاقهای ویرشیروانی تنگ و خفه و حیاطهای غبارآلودی ندارد که جزئر از دلگی و هستی شخصیتهای داستانهای اوست. یکی از قهرمانان داستانهای او میگوید: «در اثاق تنگ، حتی اندیشه هم در تنگنا میماند. این عبارتی است که می تواند سرلوحهٔ بسیاری از رمانهای او قرار بحیرد. یکی از منتقدان متأخر [ای. ام. فارستر] گفته است، دریافت غالمی که پس از خواندن رمانهای تالستوی در خواننده می ماند «احساس فعله است رمانهای داستایفسکی در خواننده این احساس را ایجاد میکاد که گویی در فضایی تنگ و نفسگیر و تحمل ناپذیر گرفتار آمده است نگاه او هرگز بر پهنهٔ وسیع طبیعت دوخته نبود. داستایفسکی فقط و فقط درگیر پیچیدگیهای بی حدو حصر مزاج متلؤن انسان بود. تقريباً معه هنرمندان برگ نوعي فاصله گيري فلسفی را حفظ میکنند، امًا داستایفسکی، که در زندگی و هنرش، هردو، قربانی فشار و تنگی و خفقان شهرهای بورگ بود، از این موهبت بيبهره ماند.

نداشتن همبازی در کودکی نیز تأثیراتی مشهود بر زندگی و آثار داستایفسکی گذاشت. صحبت از تنهایی دوران کودکی در مورد کسی که با شش خواهر و برادر در آپارتمانی سهاتاقه پرورش یافته است به ظاهر نامعقول مینماید. امّا حقیقت این است که خانوادهٔ داستایفسکی منزوی و تنها بود، معاشرتی نداشت و تمامی فعل وانفعالات در محدودهٔ خانه صورت میگرفت نه در حاج داستایفسکی یعدها نیز هرگونه آمیزش انسانی را در شکل روابط عمیق و نزدیک درون خانواده در نظر میآورد. هر دوستی میبایست در حد برادر یا بالاتر از آن باشد، و رابطهای خقیقتر از آن برای او قابل تحمل نبود. کودکی نامتعارف داستایفسکی باعث شد که او از آمیزش اجتماعی عادی و برقرار کردن روابط گهگاهی و جزئی، که بر

لطف زندگی می افزاید بی آنکه عمقی بیابد، محروم و ناتوان بماند. در چنین روابطی که گاه بر او تحمیل می شد، حسود و سختگیر و زیاده میساس بود؛ هم از خودش زیاد مایه می گذاشت و هم توقع بسیار داشت؛ و مشاجراتی که به ناگزیر پیش می آمد سوزوگذار رقت انگیز و عیف نزاعهای خانوادگی را داشت. همین ضعف عجیب در هنر داستایفسکی هم نمایان است، اما در این مورد ضعف با عنصر همسنگ داستیکم همراه است. هیچ داستان نویس بزرگی این همه در پرداختن شخصیتهایی که آبه منالست، وارد داستان می شوند ضعیف نبوده است؛ می تواند گذری کند و تنها نظری بیفکند. تعداد شخصیتهای داستانی وصف سریع و اجمالی ویژگیهای ظاهری کار او نیست. داستایفسکی نمی تواند گذری کند و تنها نظری بیفکند. تعداد شخصیتهای داستانی به یا دست کم آبهای که به یاد ما می مانند، به نسبت حجم آثارش بسیار او، یا دست که گویی نویسنده عمری، عمری در انزوا، صرف پرورش یافته است که گویی نویسنده عمری، عمری در انزوا، صرف تأمل در روح و روان او کرده است حمی شگفت انگیز دید او تنگی میدان بیناییش را به کمال، و بل بیش از آن جبران می کند.

نمی توآن گفت که این تنگی و محدودید ویژگی زندگی روسها در آن روزگار بوده است. نکتهٔ قابل تامل اینکه مسکوی دوران داستایفسکی همان مسکوی پوشکین و گرببایدوف بود، و در کنار و اطراف خانهٔ پیوسته به بیمارستان، خانهای که در آن خانوادهٔ داستایفسکی آن زندگی درهم چپیده و محقر را می گلرانده، دنیای وسیع و پربریزوبپاش اشراف و زمینداران غرقه در تجمّل و بی حیالی بود و مسکوی ضیافتهای افسانهای در باشگاه انگلیسیها. در چنیم جهانی دو دورهٔ تاریخی گذشته و حال همجا شده بودند، نه دو لایهٔ اجتماعی. معاصران داستایفسکی -تورگنیف و گانچاروف و اجتماعی. معاصران داستایفسکی -تورگنیف و گانچاروف و بیشبهه سالتیکوف و حتی تالستوی که هفت سال از او کوچکتر بود - بی شبهه ریشه در گذشته داشتند و متعلق به جهان اشراف و سرف داران بودند، جهانی که امروز از حوزهٔ ادراک ما بیرون است. در میان نویسندگان

بزرگ روسی قرن نوزدهم تا پیش از چخوف، تنها داستایفسکی کاملاً امروزای است. خانوادهٔ داستایفسکی، مطابق نظام عجیب «کاستها» در روسیه از «نجبا» محسوب می شد اما در وضعی بود دقیقاً مشابه خال اده های بورژوا یا طبقهٔ متوسط در اروپای غربی.

وقعی فیودور ده ساله بود، والدینش مزرعهٔ کوچک داراووی را در حومهٔ سهر تولا در ۱۸۵۰ ورستی مسکو خریدند، و از آن سال به بعد مادر و فرزندان بابستان را در این ملک میگذراندند. پدر فقط یکی دو هفته در اواسط تابستان می توانست بیمارستان را ترک کند. سفر با کالسکه صورت میگرفت و دو روز طول میکشید. برای بچهها این به معنای رهایی از فضای تنگ مسکو و نیز شاید رهایی از سختگیریهای پدر بود. بچهها روزها را در هوای آزاد به بازیهایی به تقلید از حوادث راینسودا کردر و اخرین موهیکن میگذراندند. می توانستند سوار اسب شوند و با روستایها حرف بزنند؛ اما باز هم از بازی با همسالانشان محروم بوداد. وقت برای کتاب خواندن هم مضمون نامه ای را که در سال آخر نوشته است باوار کنیم) «مجموعهٔ مضمون نامه ای را که در سال آخر نوشته است باوار کنیم) «مجموعهٔ آثار سر والتر اسکات» را خواند.

روستایی روس را داستایفسکی به زیور آن هالهٔ شاعرانه آراست و به صورت مسیحای کیش سیاسی خویش درای د. متجاوز از چهل سال بعد، هرگاه به گذشته می نگریست و تابستانها را در مزرعهٔ پدری به یاد می آورد که تنها دوره های سپری شدهٔ عمر او در نواحی برون شهری روسیه بود، به این نتیجه می رسید که آن روزها «غمیقترین و قویترین تأثیرات را بر زندگی آتی او داشته اند». حادثه ای فراموش شده مربوط به ده سالگی اش را از دل خاطراتش بیرن

۱. رمانی نوشتهٔ دنیل دفو. ۲. رمانی نوشتهٔ جیمز فنیمور کوپر.

میکشید که در عالم کودکی از گرگی خیالی ترسیده بود و دهقانی هاریی نام او را آرام کرده و دلداری اش داده بود. این حادثهٔ نخست در رممان جوان خام که به سال ۱۸۷۵ نوشته شده گزارش می شود و بیش دو مطر جا اشغال نمیگند؛ در ۱۸۷۶ داستایفسکی از آن ماجرایی میار مرسازد، و توصیف آن با تأثیرات ادعایی جنبیاش، زمانی بلست مال بعد این حادثه را در زندان سیبری به یاد میآورد، مضمون یکی ازم مشهورترین فصلهای یادداشتهای روزانهٔ یک نویسنده می شود. حادثهای که به این صورت نقل شود شاید اثری ادبی . در سالهای بین [این نوشته و آن حادثه] از ادهقانی ماریینام» یا ماههای تابستانی منمی خورد. بیهوده است اگر در رمانهای داستایفسکی به دنبال و رف زندگی روستایی بگردیم. زیرا چنین توصیفاتی وجود ندارد قهرمانان از همه در شهرها، و بیشتر در اتاقهای زیرشیروانی زندگی میکنند. [در بن رمانها] به دنبال روستاییها می گردیم و به بورژواها و پرولترهای ژندهپوش شهری برمی خوریم. به دنبال حیوانات میگردیم و به سگ حیابانی معلوک آزورکانام در آزردگان برمی خوریم که ظاهراً بیشتر از سک بردل مایتهنامهٔ فاوست گردهبرداری شده است تا از جهان واقعیات (عنکبُوتها و رطیلهایی میبینیم که گویی تخیل جاندار داستایفسکی در گرشهٔ تاریکِ پشت تیغهای که خوابگاه کودکی اش بوده به آنها جان بخشیده ایلت کلنوران جهان داستایفسکی همه از این دستند. داستایفسکی در سال ی پایا عمر گرایشی پیدا کرده بود که شخصیتهای «خانهبهدوش»، یم انسانهایی را که ریشه در خاک ندارند، تقبیح کند؛ و حتی قصد ما کاندید [اثر ولتر] را در قالب روسی بریزد که بی تردید می توان گفت تبلیغ محاسن پرورش بستان زندگی'، حاصلی نمی توانست به بار afer yo Bereja ى گويد: «آن كس كه با هيولاها پنجه در مي افكند، بايد بعموش باشلو که مبادا خود هیولا شود، و آنگاه که زمانی دراز چشم به مغاک میدوزی، مَغاک نیز چشم به روی روحت در زندان اومسکم داستایفسکی چهار سال با راندهشدگانی زیست کیز قرارد مها یررسوم اجتماعی عادی معاف بودند - موجوداتی که به میش کیوانی بازگشته بودند. او به مغاکی چشم دوخته بود که در آن عنصر خام شهوت مجرد بشری motow. می جوشید و معلای داخل در روح او میشد. او شاید خود هنگامی که پا به زندان گذاشد انسانی غیرعادی بود. در آنجا او آموخت که خود را با جانی خیرعادی وفق دهد، و هنگامی که سر برآورد نگاه کج و معرجش نمیتوانست به کانونی دیگر دوخته شود. دوخته سود. انسانهای عادی در رمانهای داستایفی کی ممانقدر نادرند که در محوطهٔ زندان. جهان او جهان جنایتگاران و قدیسان، هیولاهای رذیلت یا فضیلت بود، داستانه کی سی و سه ساله میود که آهنگر زندان غل و زنجیر از پایش گشود تا بار دیگر قدم به جهان انسانهای آزاد بگذارد، اما این حهانی بود که بهواسطهٔ دوره ای که او از سر گذرانده بود برای مویشه حدود عوض کرده بود. سال های رشد به پایان رسیده بود، اما هنوز سال های طولانی تب و هیجان باید طی میشد تا سرانجام نبور وی بیان هنریاش را دربارهٔ مسائل خیر و شر که روحش را در سایهٔ تاریک زندان میخوردند پیدا کند. 1 or beserver Rosen y volation